



نوشته: مسعود بهنود

این حکایت حکام است که صحبتشان ظلمت شب بلد است. گیرم عکس از امیر در آرشیوهای مسکو و استانبول هم به دست نیاید. چه سازند با عکسی از او که در دل تاریخ نشسته است؟ امیرکبیر بی‌نیاز به مجسمه و عکس، برترین مرد قرن گذشته ایران است، حتی برتر از ارباب دانشمندش، قائم‌مقام که سرنوشتی شبیه به خود را در پیشانی "تقی پسر کبابی قربان" می‌دید و نگرانش نیز به جا بود.

بعد از امیرکبیر، تا صد سال، تاریخ ایران بزرگواری چون او ندید، تا دکتر محمد مصدق که از قضا، سلطان زمان این دیگری را تاب نیاورد و روز ۲۸ مرداد سال ۳۲ قدرت‌های زمانه دست در دست هم دادند و خانه شماره ۱۰۹ خیابان کاخ تهران را ویران کردند و کودتایی را شکل دادند که نه فقط مشروعیت سلطنت در ایران را از میان برد، بلکه ماهیت ابرقدرت تازه از گرد راه رسیده را نیز نشان داد. نوشته‌اند دو بمب اتمی که بر سر هیروشیما و ناکازاکی فروافتاد، به اندازه کودتای ۲۸ مرداد تهران که سیا مستقیم در آن دست داشت، به تصویر برساخته مجسمه آزادی لطمه نزد. از آن روز به بعد، دیگر آوردن نام مصدق عقوبت داشت و داشتن تصویر او، بدتر. اما همچنان که در انقلاب مشروطیت از مجسمه امیرکبیر پرده‌برداری شد، در روزهای انقلاب ایران در سال ۵۷ نیز ناگهان هزاران تصویر مصدق در سطح خیابان‌های تمام شهرها شکفت. در سالی که از مرگ امیرکبیر می‌گذرد، بارها مردم ایران مقهور کسانی شدند که کسانی را به تعظیم و پابوسی خود واداشتند، حتی هزارهزار را فرا آوردند تا برایشان هلهله کنند و جاوید باد و زنده باد سر دهند، اما جاوید و زنده نماندند. تاریخ برساخته قدرت‌های حاکم جا نیفتاد - چنان که ۲۵ سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد، رژیم شاه مدام گفت و نوشت "قیام ملی ۲۸ مرداد"، اما آن چه در آن روز رخ داد، "کودتا" بود، اگر هزار سال هم می‌گفتند و می‌نوشتند، که این همه، به اندازه "دعای نیمه‌شب" نیست که "دفع صد بلا بکند".

مصدق به عنوان برهم‌زننده نقش‌ها، در جایی نشست که وقتی در اولین سال روز درگذشت او، پس از سقوط رژیم شاه، مردم فرصت یافتند، از راه و بیراه خود را به احمدآباد رساندند. تکریم و تجلیلی که از مصدق شد، تا آن زمان نصیب هیچ شخصیت غایبی نشده بود، امید پادشاه هم نمی‌رفت. چنان که در یادبودهای آیت‌الله کاشانی هرگز چنین شوری در میان نبوده است، با آن که پیروان او در حکومتد و با آن که سید ابوالقاسم کاشانی سال‌هایی را در مبارزه با استعمار گذرانده بود، تبعیدها و زندان‌ها دیده بود، آخوند درباری نبود، اما همین قدر که مردم می‌دانند اختلاف او با مصدق راه را بر کودتاگران گشود و به آنها جرئت داد که دست به کار شوند، جایی به اندازه مرحوم مدرس - وحتی شیخ فضل‌الله نوری - به آقای کاشانی داده نشده است. چنان که مظفر بقایی در ۳۳ سالی که بعد از دکتر مصدق زنده بود، هر چه توانست در دفاع از خود کرد، زندان‌ها رفت، اما هیچ گاه تیرئه نشد. حسین مکی با وجود نقش حساسش در جلوگیری از تصویب لایحه گس-گلشایبان و حضورش در ایجاد جبهه ملی و فعالیتش در ماجرای خلعید که لقب "سرباز فداکار وطن" را برایش به ارمغان آورد، با آن که برای نخستین بار به رهنمایی ملک‌الشعرا ماجرای کودتای سوم اسفند را باز کرد و در تجلیل از مدرس و فرخی نوشت، اما از آن جا که در روزهای منتهی به کودتا در صف مقابل مصدق جا گرفته بود، نامی نیک از خود بر صحیفه روزگار ننوشت. در مقابل، بسیار کسانی که کارنامه عملشان بی‌شبهه و ایراد نبود، به صرف آن که به مصدق وفادار ماندند، از توده پادشاه گرفتند. مانند افشار طوس که پیشینه‌ای خوش نداشت، یا ریاحی که به رفتار او در ریاست ستاد ارتش مصدق و در بیدادگاه نظامی ایراد گرفته‌اند.

این منزلت را تاریخ آسان و رایگان نمی‌بخشد. بی خون دل به دست نمی‌آید و این مقام را به بهانه نمی‌دهند.

روزها

مصدق نیز مانند امیرکبیر، کمتر از دو سال فرصت یافت تا در صندلی صدارت، بخشی از آرزوهای خود را به اجرا در آورد. اگر امیرکبیر برای این مقصود، ولیعهد نوجوان محمدشاه را به سلطنت رساند، دکتر مصدق نیز فرمان از دست دومین فرد از سلسله‌ای گرفت که در مجلس چهارم به آن رأی مخالف داده بود. امیرکبیر و مصدق در راه وطن‌خواهی به دو جوان تن دادند که ابرقدرت زمان حمایتشان می‌کرد و طرفه آن که نه امیر قصد براندازی ناصرالدین‌شاه را داشت، نه مصدق در خیال برکندن شاه بود. این هر دو، چون دل در گرو سعادت ایران داشتند، با سلاطین درگیر شدند. در طول صدارت کوتاه دکتر مصدق جز ۲۹ اسفند، روز تصویب قانون ملی کردن صنعت نفت ایران که مصدق تصویب آن را شرط قبول نخست‌وزیری قرار داده بود، دیگر روزهای حساس بسیار بود و دو تا از آنها برجسته‌تر: ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. اولی حکایت پیروزی نهضت و دومی شکست آن و ۱۳ ماه فاصله آن دو روز سرنوشت‌ساز. روز ۳۰ تیر ملت به تمامی در صحنه بود، شاه در دربار وحشت‌زده، میدلتون، کاردار سفارت انگلیس، در پلور مشغول ماهیگیری در رودخانه لار، کاشانی همراه نهضت، خیابان‌ها از فریاد "یا مرگ، یا مصدق" موج می‌زد. در ۲۸ مرداد، کریمت روزولت و سفارت‌خانه‌های آمریکا و انگلیس در رفت و آمد، سپهبد زاهدی سوار بر تانک در راه رسیدن به رادیو، کاشانی، مکی و بقایی در مقابل نهضت. مردم افسوس‌خوران و گریان، پشت پنجره‌های شهر در اشغال شعبان جعفری و ملکه اعتضادی و دیگران. غروب آن روز شاه در رم شادی‌کنان و آنتونی ایدن و چرچیل تبریک‌گویان. آیزنهاور و برادران دالس پیروزمند. در ۳۰ تیر اعلامیه آیت‌الله کاشانی خطاب به وزیر دربار که تهدید می‌کرد اگر مصدق بر سر کار برنگردد، لبه تیز انقلاب را متوجه دربار خواهد کرد. در ۲۸ مرداد، مصطفی کاشانی پیش از سرلشکر زاهدی بشارت‌دهنده پیروزی کودتا در رادیو اشغال‌شده. در ۳۰ تیر، لندن گرفته و شکست‌خورده بود، اما به فاصله چند ماه گزارش‌های میدلتون می‌رسید که وقت می‌خواست و نوید می‌داد که روشنایی در افق ظاهر شده و اتحاد در حال فروپاشی است و این در حالی بود که به ظاهر دکتر مصدق، وزارت دفاع و اختیار نیروهای مسلح را در دست گرفته بود، در لاهه پیروز شده بود، خاتون‌های فتنه‌گر درباری را رانده بود، امیران دسیسه‌باز را بازنشسته کرده بود و ستون استعمار را در داخل شکسته بود و این راه را بدون سر سوزنی یاری از اردوگاه شرق و همسایه قدرتمند شمالی طی کرده بود و چنان نبود که لندن بتواند و اشننگتن را قانع کند که کمونیست‌ها در ایران روی کار آمده‌اند. (گرچه این تبلیغات از سوی انگلیسی‌ها مدام صورت می‌گرفت) اما مصدق آگاه‌تر از آن بود که در این دام بیفتد. او خوب می‌دانست که حزب توده که تا چندی پیش او را "لنگر سرمایه‌داری" لقب داده بود، به اقتضای موقع، مدافع نهضت شده است. به همین دلیل حتی وقتی مسکو از حسین مکی دعوت کرد که از پاریس به شوروی برود و در مورد بازپرداخت طلاهای یاران از جانب دولت مصدق مذاکره کند، دکتر مصدق روی خوش نشان نداد. چیزی را که شاه، با هوش متوسطش فهمیده بود که می‌گفت "کمونیست‌ها از مصدق مانند اسب تروا استفاده می‌کنند و هفته‌ای بعد او را سرنگون خواهند کرد" چنان نبود که مصدق نداند. او وضعیت کشورهای اروپای شرقی و آسیای مرکزی را زیر نظر داشت و می‌دانست در همه جا، ملی‌گرایان واسطه انتقال قدرت به دیگران شدند و بر سرشان چه آمد. او این اشتباه را با توجه به همسایگی ایران با ابرقدرت شرق تکرار نمی‌کرد. روی کار آمدن جمهوری‌خواهان (آیزنهاور) در آمریکا و محافظه‌کاران (چرچیل) در انگلستان از جمله عواملی بود که وضعیت جهانی را به زیان ایران تغییر داد، ولی مهم‌تر از آن وضعیت داخلی بود و بلایی که پیروزمندان ۳۰ تیر بر سر خود و نهضت آوردند. آن چه میدلتون به لندن مژده داد، ابتدا شکستن اتحاد مصدق-کاشانی بود و بعد رفتن کوچک‌ترها (مکی و بقایی) به اردوی مقابل. در داخل همه از یاد

بیت‌مال

کار دشوار مصدقی بودن

نوشته: مسعود بنود

بردند که اعتبارشان به وجود نهضت و مردمی است که در صحنه‌اند. وگرنه چنان که پیش آمد پس از کودتا، تعارف مقام و مشورت‌های مدام شاه با مکی و بقایای پابان گرفت، آیت‌الله کاشانی به فاصله اندکی شد "سید کاشی". در روزهای بعد، رژیم به خاطر افکار عمومی جهان و برای آن که بی‌بنیاری خود را آشکار نکند، با همه کینه‌ای که از مصدق در دل داشت، از کشتن او حذر کرد. اما فقط دکتر مصدق این اعتبار را در افکار عمومی جهان داشت. از بقیه اثری در دل تاریخ نماند.

پس از ۲۸ مرداد، فضای سیاسی ایران به دو بخش تقسیم شده بود؛ شاهی و مصدقی. شاه و طرفداران او در راه ضدیت با مصدق بودند و از هیچ فرصتی برای کوبیدن او و آرمان‌های او فروگذار نمی‌کردند. یافتن راهی برای بدنام کردن مصدق، می‌توانست پاداشی درخور در دستگاه حکومت داشته باشد. تعداد کسانی که ادعا می‌کردند در روز ۲۸ مرداد با سرلشکر زاهدی سوار بر تانکی بوده‌اند که وی را از مخفی‌گاهش به ایستگاه رادیو برد، چندان زیاد شده بود که اردشیر زاهدی عکس آن روز را به دیوار اتاقش زده بود و نام همه حاضران را زیرش نوشته بود. همه ۲۸ مردادی‌ها به آب و دانه‌ای رسیدند و وکالت، وزارت، امتیاز روزنامه، مدیریت بانک و شغل‌های نان‌آبدار بی‌سروصدا داشتند. در سال‌های نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد، از میان گروه‌های سیاسی مخالف رژیم کودتا که طیف وسیعی را دربر می‌گرفتند، تنها ملی‌گرایان بودند که رهبری ایرانی داشتند که قهرمان و مظهر آنها بود، در حالی که همگی زیر ضربات فرمانداری نظامی شاه بودند. در سال ۱۳۴۲ جناح مذهبی سری یافت که به رهبری او تن داد، در حالی که سه سال پس از آن ملی‌گرایان رهبر در تبعید خود را از دست دادند و مجبور شدند بقیه راه را با یاد او بسپرند. از میان یاران مانده مصدق، هیچ یک جذابیت و پیشینه او را نداشت، و در گذر ایام جناحی که رهبری قدرتمندی داشت، عملاً از دیگران پیش افتاد و این زمانی بود که مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و دکتر سنجابی هم این مرکزیت در رهبری را پذیرفتند. شاه هنوز در کاخ نیاوران بود که خبر از رفتن دکتر سنجابی (به عنوان رهبر جبهه ملی) و مهندس بازرگان به نوفل‌لوشاتو رسید. این به معنای تکرار ۳۰ تیر بود و شاه می‌دانست. وحشت از امواج انقلاب، او را به فکر عقب‌نشینی تاکتیکی انداخت. ابتدا به کسانی متوسل شد که بعد از ۲۸ مرداد از چشمش افتاده بودند (سید جلال تهرانی، سروری، علی‌آبادی، دکتر امینی و عبدالله انتظام) تا بلکه نیازمند دست دراز کردن پیش مصدقی‌ها نشود و از قضا همه این افراد که همگی سال‌خورده سیاسی بودند، به یاد او آوردند که افراد موجه فقط در اردوی طرفداران مصدق یافت می‌شوند. با این راهنمایی، شاه به کاری دست زد که ۲۵ سال، معکوس آن عمل کرده بود؛ یعنی استمالت از پیروان مصدق. آیت‌الله زنجانی، آیت‌الله طالقانی، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، مهندس بازرگان، بختیار و فروهر هدف قرار گرفتند. شاه که قدرت و جلوه جناح مذهبی را می‌دید، به عنوان ترفندی به فکر مصدقی‌ها افتاد. اما طرفداران راستین صدیق، که با جناح مذهبی ائتلاف کرده بودند، تن به این معامله ندادند. در قانون اساسی آنها، کوشش برای حفظ رژیمی که بنیادش بر کودتا علیه مصدق بود، به درستی ممنوع بود. شاهپور بختیار از این میان به دام افتاد و آن کسی شد که شاه می‌خواست. پس او دومین نفری بود که به کار سوءاستفاده از نام مصدق افتاد. در اولین مصاحبه خود، تصویر بزرگ مصدق را پشت سر خود گذاشت و تورج فرازمنند (رئیس وقت رادیو تلویزیون) در معرفی او، وی را از افراد نهضت مقاومت و جبهه ملی و یاران مصدق خواند و او خود اعلام کرد که به شیوه مصدق در صورت رأی تمایل مجلس به نخست وزیری خواهد رفت.

پس از پیروزی انقلاب و آن شور و شوقی که مردم در بزرگداشت نام و خاطره مصدق از خود نشان دادند، مصدق‌خواهی، ملی شد. چه آنها که از تبعید و خارج باز آمدند، چه آنها که از حبس رها شدند و چه دیگران که بند از زبان‌شان برداشته شد. اما بهره‌گیری از نام مصدق نه که تمام نشد، بلکه تازه در راهی

بیتنام

کار دشوار مصدق بودن

نوشته: مسعود بهنود

دیگر افتاد؛ بی‌اعتنا به تجربه يك سال آخر دولت مصدق، تجربه تلخي که به پیروزي کودتاگران انجامید. باز صحنه سياسي ايران به دو بخش تقسیم شد. دیگر نه مصدق زنده بود، نه کاشاني، ولي دو گروه به نام دو بودند. در دو سال نخست، پس از پیروزي انقلاب، در لحظاتي به نظر مي‌رسید تاريخ تکرار مي‌شود. درس اصلي (۳۰ تیر ۳۱ تا ۲۸ مرداد ۳۲) نخوانده ماند. جناح طرفدار آیت‌الله کاشاني در صدد برآمدند که داد از تاريخ بستانند و توپخانه‌اي از تهمت و افترا و ناسزا به سوي نام مردی گرفتند که در چشم جهانیان، مظهر مقاومت ایرانیان در برابر سلطه بود. در جناح مدعیان طرفداري از مصدق نیز کسانی راه دیگر گرفتند. در حالی که از چشم جهانیان چنین نبود. آنها که در ۱۹۵۲ دکتر مصدق را به جهت نهضت ملي کردن نفت، مرد سال جهان کرده بودند، در ۱۹۷۹ رهبر انقلاب را مرد سال شناختند و این تودهنی محکمی بود برای شاه که ۲۵ سال کوشیده بود که مرد سال مجله تایم شود و در ۱۹۷۳ که به دلیل ماجرای نفت، خود را بدان مقام نزدیک می‌دید، پول‌ها خرج کرد که اسناد آن، بعداً افشا شد. اما این آرزو را به گور برد.

عملکرد مصدق

اما در فراز و فرودهاي سياسي بعد از انقلاب، مهمترین ماجرایي که فراموش شد، این بود که دکتر مصدق مانند هر نام بزرگ دیگری فقط يك نام نیست، بلکه يك طرز تفکر و يك مجموعه عملکرد است. اگر نه يك ایدئولوژی، يك سلیقه سياسي و اجتماعي یکدست ایرانی است. زدن مارک‌هاي متداول و برساخته فرهنگ‌هاي سياسي خارجي به او، کار آسانی نیست. تنها با برجسته کردن خصوصیات اصلي او می‌توان پی برد که طرز تفکر و عملکردش چه بوده و تنها با رسیدن به این دو فرض، می‌توان پیروي و ادامه راه او را ادعا داشت. نگرش دقیق به حوادث ايران در فاصله دهه بیست که شلوغ‌ترین و پرماجرترین سال‌هاي تاريخ معاصر ايران است و بررسی عملکرد دکتر مصدق، نشان می‌دهد که او با چه پشتکار و ظریف‌کاری در مملکتی که قدرت‌هاي خارجي در آن بودند و پس از خارج کردن نیروهایشان نیز نفوذ سياسي خود را حفظ کرده بودند، چنان عمل می‌کرد که جای گفتگو و انتساب به این و آن برای مخالفانش باقی نمی‌ماند. در ماجرای لغو کنترات و استخدام میلیسپو گفت: «به عقیده من، ایرانی‌ها خودشان به خوبی قادر به اداره کلیه امور کشور خود هستند»؛ و در مقابل سید ضیا و دار و دسته‌اش، آن قدر کوشید تا لغو اختیارات دکتر میلیسپو را از مجلس بگذرانند.

در طول این مسیر پرماجرا، بارها از دست‌راستی‌ها ناسزا و از توده‌اي‌ها تعریف شنید و بارها نیز سخت‌ترین دشنام‌ها را از توده‌اي‌ها شنید، اما راه خود را رفت. راه او از مبارزات پارلمانی و کشمکش‌هاي سياسي می‌گذشت و در این کار، قوی‌دست بود و سرلوحه عملش این بود که با اعتقاد استوار به مردم ايران، از رفتن زیر پرچم بیگانگان ابا داشت، برای جلوگیری از شکست با دشمنان خود ائتلاف نمی‌کرد. خط مستقیمی را می‌رفت که در طول فعالیت سياسي خود بعد از مشروطیت، همین راه را پیموده بود.

سرفصل‌هاي زندگي سياسي مصدق، مشخص می‌کند که چه کسانی می‌توانند خود را پیرو او بدانند و چه کسانی هر چه کنند نمی‌توانند پشت او پنهان شوند.

بزرگ‌ترین انتقادی که توده‌اي‌ها از او کردند، این بود که بعد از ۳۰ تیر که آنها طرفدار دولت مصدق شده بودند، یاریشان را قبول نمی‌کرد و حتی روز ۲۸ مرداد نیز نپذیرفت که مردم را مسلح کند. او به رهبران حزب توده اطمینانی نداشت و در حالی که بین بد و بدتر قرار گرفته بود، از بیم گرفتار کردن ایران به

سرنوشت مجارستان، لهستان و چکسلواکی، به طرف چپ نرفت و این نشان می‌دهد که خط سیاسی خود را در گذر حوادث و در روزهای سخت نیز گم نمی‌کرد.

مشخصه بزرگ دیگری که خط تعیین‌کننده‌ای بین او و یک گروه از سیاست‌پیشگان می‌کشد، این بود که میان‌رو و اصلاح‌طلب بود و در این روال، تا بود، باقی ماند. از ستایش‌گران تفنگ و ترور و خشونت نبود. برای رسیدن به اهداف سیاسی خود، نه به اردوی دشمن خارجی می‌رفت و نه به اسلحه‌ای که بدان اعتقادی نداشت، متوسل می‌شد. درست هم این است که معتقدان به مبارزه مسلحانه، چنان که بیژن جزنی و مسعود احمدزاده و دیگران، او را و راه او را نپسندند، نه آن که آنها که در عمل، شباهتی به او نمی‌برند، به عنوان یک تاکتیک مدافع راه مصدق شوند. هیچ تئوری حق ندارد خود را پیرو مصدق بداند، مگر آن که فرض کرده باشد که ایرانیان حافظه تاریخی خود را از دست داده‌اند و دچار فراموشی سیاسی شده‌اند و آنها هر فاز که می‌روند، فاز قبلی را از یاد می‌برند.

مصدق در زمانی که چند هفته‌ای با مرگ فاصله نداشت، پیشنهاد فرزندش دکتر غلامحسین مصدق را برای رفتن به اروپا برای معالجه، به تنهایی رد کرد و گفت: «شاه آرزو دارد که من در خارج بمیرم». راست می‌گفت، شاه از مزار دکتر مصدق هم خوف داشت. پیش از آن شاه تصور می‌کرد اگر به او اجازه رفتن به خارج بدهد، در آن جا شروع به فعالیت علیه رژیم خواهد کرد. این تصور باطلی بود، دکتر مصدق کسی نبود که برای کوبیدن یک ایرانی - هر چقدر بدکار و پلید- از خارج مدد بگیرد. چنین نکرده بود، و کسانی که چنین باشند، چگونه می‌توانند خود را پیرو مصدق بنامند. او در شناخت زبان‌های استبداد داخلی و سلطه بیگانه خطا نمی‌کرد و برای طرد استبداد داخلی، سر به دامن سلطه‌گر بیگانه نمی‌گذاشت، اگر در این راه کمتر تردیدی داشت، آمریکاییان تردیدی در استقبال از او به خود راه نمی‌دادند. آرزوی آنها بود که اشاره‌ای از دکتر مصدق ببینند و به یک کرشمه او، ده‌ها چون شاه را می‌فروختند. اما مصدق ابتدا سلطه بیگانه را دشمن می‌دید و سپس استبداد داخلی را. درستی این طرز تفکر را تاریخ اثبات کرده است. در دوران جنگ سرد، هر کس از رهبران ملی که این خطا را کرد که برای حل مشکلات داخلی خود، متوسل به قدرت‌های بیگانه شد، بازی را باخت و وطن را فروخت. از این معیار نیز می‌توان پیروان واقعی مصدق را شناخت.

و سومین مشخصه مصدق، بیزاری او از کیش شخصیت و پرستش فرد بود. ده‌ها خطابه و نوشته در این باره از او قابل نقل است. روشن‌ترین آنها، نامه‌اش خطاب به کسانی است که قصد آن داشتند تا مجسمه‌ای از او بسازند. از لحن نامه‌اش پیداست به خشم آمده، او با قید چند قسم و نفرین مردم ایران را از ساختن مجسمه‌اش و گذاشتن نامش بر کوچه و خیابان‌ها بر حذر داشته. می‌دانست مجسمه‌ها سرانجام شکسته می‌شوند، نام کوچه‌ها و خیابان‌ها سرانجام تعویض می‌شود، خوشا آن کس که کوچه‌ای در دل مردم به نام خود داشته باشد و مجسمه‌اش در خانه دل‌ها نصب شود که مصدق چنین بود. چنان که در طول چهل سالی که از کودتا می‌گذرد، جز در فاصله دو سال (۵۸ تا آخر ۵۹) که مردم تمام خیابان‌های اصلی شهرهای بزرگ را به نام کردند، هرگز نه مجسمه‌ای از او در میدانی نصب بوده و نه کوچه و خیابانی به نام او. در حالی که رژیم کودتا در آن ۲۵ سال، بیشتر خیابان‌ها، میدان‌ها، دانشگاه‌ها، سدها، بنادر، پالایشگاه‌ها و هر جا را که می‌توانست به نام شاه و خانواده‌اش نام نهاده بود که دیگر اثری از آن باقی نیست. باید از شادروان توسلی، اولین شهردار پس از انقلاب ایران، گله داشت که با وجود آن همه تاکید مصدق، خیابان پهلوی سابق را مصدق نام داد.

بیت‌مال

کار دشوار مصدق‌ی بودن

نوشته: مسعود بهنود

باري با اين مشخصه بارز مي‌توان پرسيد: آيا آنها كه كيش شخصيت را تا آن جا رسانده‌اند كه فرياد بسياري از همفكران خود را بلند کرده‌اند، پيروان راستين مصدق به حساب مي‌آيند و تجليلشان از مصدق واقعي است يا ادامه همان ماجرايي است كه در سال‌هاي اخير به دفعات شاهد آن بوده‌ايم؟! سخن آن پيرمرد احمدآبادي را به ياد مي‌آورم در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ كه احمدآباد، آخرين تبعيدگاه و آخرين منزل دكتر مصدق، پس از دوازده سال مرگ او، از عزلت به درآمد بود. در آن روز پرشور كه مردم در دهات و مزارع پرگل اطراف گم شده و هر كدام خود را به ترتيبي به احمدآباد رسانده در جستجوي جاي پاي آن مرد بودند، در پشت تريبون غوغايي بود از خودنمايي و سياست‌بازي. اين و آن فرصتي يافته بودند تا خودي نمايندند، سال‌مرگ مصدق بهانه بود. هر كس از حزب و گروه و جبهه خود مي‌گفت. انشعاب‌ها و بيانيه‌ها و شعارها در راه بود. در آن زمان گروه‌ي، بي‌اعتنا به تريبون و ميكروفن و سخنرانان، دور پيرمردي جمع شده بودند كه درباره آقا صحبت مي‌کرد و طنابي كه از اتاق مصدق به درخت بسته شده بود و زنگوله‌اي به دنبالش (يعني زنگ اخبار) و درشكه‌اي شكسته در گوشه‌اي كه وسيله حمل و نقل «آقا» در سال‌هاي آخر عمر بود و پيرمرد حكايات شب‌هايي را مي‌گفت كه ماموران ساواك محافظ او و خانه‌اش جا مي‌ماندند و «آقا» با يك جعبه شيريني براي شادباش عروسي پسر يكي از اهالي مي‌رفت، يا با عباي سپاه براي شركت در مراسم عزاداري يكي از اهالي در حسينييه احمدآباد، و اين چيزي بود كه مردم مي‌خواستند بدانند و پيرمرد احمدآبادي (با اشاره به تريبون و سخنرانان) راست مي‌گفت كه «اينها براي خاطر آقا نيامده‌اند، راه و كاري ديگر دارند، آقا بهانه است!».